



شهلا بهار دوست / ۱۳۳۸ / تهران / ایران

تاریخ من / مجموعه ۸ هاشتم سروده ها

هامبورگ / آغاز

۲۰۰۶ میلادی - پاییز / ۱۳۸۵ خورشیدی

نام کتاب: تاریخ من

مولف: شهلا بهار دوست

چاپ اول / ۲۰۰۰ نسخه

این مجموعه شامل شعری بلند است که به مرور نوشته می شود
و هر از گاهی به آن اضافه می گردد.

بهار ۲۰۱۰

تاریخ من

شہلا بہار دوست

تاریخ من

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

با که تپیده ام که با من نمی تپد؟

شبانه شمعی روشن می کند

زیر طاق تاریخ شراب می نوشد

خطی بر این دیوارهای تاریک می کشم
تا با تاریخ همخانه شوم
همخوابه می شوم
خواب می شوم
بیدار می شوم
روز تولدم
صدها سال پیش
کنار رودیست که از کنار گونه هایم می گذرد
مدرسه ام اگر اشتباه نکنم...
ساکت باش!
چیزی نگو!
بگذار بنویسم!
... در غار، قار قار می کرد
در غار بود کودکانیم
دلنگ تراز کفترهای پسر همسایه
که با من بی شباهتی، از بام پر می کشیدیم

چهارده ساله به رابین هووود پیوستم

و

کلاه از سر نو جوانیم، چه بیهوده پرید

تاریخ چه سرخ می نوشتم

در عشق، چه گوارا می نوشیدم

بار آتش و هزاران تیغ در دود

به سلامت زنی شدم

از قوم عرب

بلوچ گم کرده

تاریک کشیده ام

اطراف تاریخ پیروم

به لری که می رقصیدم

زیر طاقهء کردستان

طاقهایم جر می خورد

کودکم را در گیلان زیر پستان گذاشتم

طاق بسته

سنگ بر دهان و سینهء آذربایجان زدم

تا فارسی شکر ببندد روی زبان خشکم

تا تاریخم را بخندانم

بخندانند تاریخ

تکیه گاه استوارم سپیداری بود

که تا به آن دست ساییدم، صنوبرشد

ایستاده بودم

فرو نریختم

در حماسه ای که ایستاده بودند

وقتی فرو ریختند

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

روی دیوار تاریخ نقش می زدم

و

اشتیاق نهان چشمان دخترم بوی پسری می داد

می ترسیدم

از کودکی که ناگهان، یک شبه، زن شد

من شد

من...

مادرم در اشکهایش، می ریزد تا من

که تاریخ را نفهمیم

حالا شرشر باران می بارد

بگذار فکر بخوابد

بیدارش نکنیم

خانه خود تاریخ

و

نمی داند، روی دیوار پاره ای

لم داده بر تخت

سرگردان اینجا، تگه ای فال می گیرد

قطعنامه و توافق امضا می کند

و

من کافر

عشق کافر

کافر کفر

از کفر ننویس، ننویس

کفر

کفر

نیست

نیست

خدا هم نمی داند

تازه

حالا تو که تاریخی!

مادربزرگم سلطان، عاشق موی حبیب بود

یال سپید یکدست

شیرین ترین انار عشق در من

مادرم بلقیس، عاشق چشمان عباس شد

سیاهترین جادوی شیراز

پدرم او را از حفره های جوانی مکید

و

به ریش بیست و چند سال تاریخ خندید

من هم عاشقم

عاشق تاریخی با گردنی کشیده، قدی بلند

و

زمرّد چشمهایی که در نگاهم به لکنت می افتند

هنوز آنقدر عاشقم که مدام تکرارش می کنم

روی دیوار

روی کاغذ

روی تخت

و

اینجا به تاریخ دیروز که امروزست و فرداست.

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

با این تاریخ که نمی‌تپد

چگونه تپیده‌ام؟

که اینگونه موزیانه خلاصه‌ام می‌کند!

تاریکی نخستین بار نیست که می‌آید

سایه‌ای از من در شبی رگش را می‌زند

تا قناری آزاد کند

و

تاریخ امشب به سیم آخر می‌زند تا ناگفته بمانم

اعتراف

جنون خواهشهای تن

تیر چراغ برق

و

سایه ای از من که تلو تلو می خورد

آه،

تاریخِ جاهل

نالوطیِ خَدَنگ

کجای گورت، گورستان من است؟

چرا به وقت خداحافظی گهواره ات از کفشهایت آویزان است؟

من خسته ام

بدجوری خوابم می آید

و

او با لنگه کفشی انار پاره می کند

انگور در دهانم می نشاند

با سایه ای از من هماغوش می شود

از لذت می گذرد، همین!

همین!

اعتماد به داغی این آتش ندارم

اعتماد به ارزندگی های باغ

به تو، به خویش ندارم

اعتماد به اعتماد ندارم

با باد تاریخ، جابجا، خلاصه می شوم، همین!

همین!

دستها، پاها، چشمها می دویدند آن روزها

وای ی ی تاریخ، باز هم بنویسم؟

تو که می دانی!

آن روزها، امروز!

امروز چشمت را بسته ای تا ندانی!

چیزی بگو، من منتظرم

تا نقاشی روی دیوار تمام نشده چیزی بگو

کوتاه می آیی

کوتاه می گویی

کوتاه می بینی

از من چیزی بگو

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

آهای ی ی آفتاب، تماشا کن

روی زمین غرقِ اشتیاق می غلتم

پوست خوشرنگم که هزاران سال از تو می نوشد

داغ می شود

مرا ببوس، در آغوش بگیر

نفس بده، نفس بگیر

به کوری چشمی که لال گشته

خلایق، هر چه لایق

تزویر می کند تاریخ

جفنگ می بافد تاریخ

سایه های من همیشه به جفنگیاتش می خندند

خشمگین آتشفشان می شوند

در سکوت قهر می کنند

دور می شوند

دور دور

تا آنجا که حافظه پیری می گیرد

حالا اینجا چمباتمه زده

چه دل خوش!

گمانش از او می نویسم

دروغ نمی گویم

میان سوالها گاه با او می آمیزم

اما تاریخ همیشه حقیقت نیست

چشمهایی که دیده اند، مرده اند

و ساعت شماطه دار ...

آری، ساعت شماطه دار

در جایی خوابید

آرام، نرم

و

کسی از تاریخ نمی پرسد، چرا؟

جایی خواندم "در سرگردانی یله شد"

حالا سایه ای می آید

ییلی می زند

بانگ خوش گاه دلچسب است

ولی تاریخ از اینها نمی گوید!

من چرا نمی نویسم؟

فردا نزدیک است

امروز دندهء چپ تاریخ شکسته

روی شانهء خسته ام اشک می ریزد

زیر دندانش چیزی می جود

قیچی تیز می کنم

خوش می برم

اما، تاریخ مختصر نمی کنم

نه، این تاریخ من است

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

کمی آب بر دیوار

می خندم

داغ کرده تاریخ

سایه ای از من در انتظار کسیست

می آید

مدام آشفته، مدام سرگردان

در انتظار بارور شدنِ باوری از تاریخ از او عبور می کنم

خوب!

خوب به تاریخ امروز

بیگانه ای در راه

ترانه ای تبعیدی

سایه ای از من، از تو

خوب واژه ای که وقت سخن گفتن در بندها می کشد

ایست می دهیم

خوب حلقهء دژبان در زندان

میان انگشت سایه ای از من

خوب نمی رسد

راهش دور

دور دور

مهتاب در ایوان چشم به من می دوزد

تکرارکنان می خوانم

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

در شهر بوی خشت می آید

و ده که سایه ام را دوست داشت

امروز کسل و افسرده، متروک می شود

حالا فرداست

کفرهای دیروز تاریخند

در ذهن من پیکری عریان

غرق نمی شوم!

نمی پریم!

سایه ای از من، اینجا با مگوها

می تپد، می نالد، می لولد

سایه ای هم در بند انتظار می کشد

به آسمان تاریخ می نگرم

فقط کمی، کمی از او فاصله دارم

فاصله چقدر نزدیک، چقدر دور

عبور از تاریخ سخت است

حتی در خواب

امشب او مهاجریست در سفر

راه خانه گم کرده

و آفتاب

مردیست که دیروز در انتظارش ملافه روی طناب انداختم

پای فردا روی شانه ای می چرخد

می ترسم

آن نگاه که مرا پیچانده می خوابد

خواب نیست

مثل من چشمها را بسته

شاید آفتابیم، چشم را می زنیم

و

سایبان ما دستی است دراز

کوتاه می شود

شاید سایه های ما بازی می کنند

بازی زن با مرد، مرد با زن

پس می زنیم

پیش می کشیم

مغرور پا فشاری می کنیم

سایه های ما، ناآرام، لغزان به هم می رسند

به رطوبت هم دست می کشند

دستها... دست من

هرگز انگشتانم این همه کشیده نبوده اند

روی تاریخ دست می کشم

گرم می شود

سرخ می شود

شب سپیده می زند

سیگاری دود می شود

حالا پرندگان می خوانند

نه، نه، دروغ می گویم

فکر کنید، پرندگان می خوانند

من دلم می خواهد، پرندگان بخوانند تا تاریخ جذاب باشد

مثل قصه ها، مثل شعر های عاشقانه

حکایت این است

دلم که دل نیست!

تا نمی شود!

دل می خواهد!

گاه که خُلقم تنگ می پرد

دلخوش، هی می بافد، هی می بافد
می خواهد در دامنش که سیاهست مثل حجاب
رنگی بنشیند
شاید، سرخ
بی رنگ نقش می زخم بر دیوار
کشف حجاب هم بد نیست
اگر زیر تاریخ مچاله نشوم
مچاله نخورند
مچاله نبرند
مچاله نگشند
یادم می آید
شب مرگ و التماس بلندم را
سایه ای از من فرصتی می خواست
فرصت بده، فرصت بده
بگذار بخوانمت
ورق بزن

کمی از من بخوان

بگذار بنویسمت

صفحه سفید است

کمی از من بنویس

پا برهنه می دوید، می دویدم

اما، تاریخ سرد بود، مرگ بود

در را بست

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

جایی در تاریخ

شنبه تا پنج شنبه

چهار صدا

چهار دیوار

چهار مرد

چشمهای سایه ام بسته

ترس، لخت

لخت، استوار

استوار، نمناک بود

چنگها روی سینه

پاها دریده

موها کشیده

لرز لرزید

همانجا، روی صندلی

روی چنگها

روی تاریخ، بالا آورد

حالا صد سال بعد مگو ها گفته می شوند

با هم به تاریخ دهن کج می کنیم

می خندیم

آه ه ه

با صدای جز جز شمع عمر می پرد

چه کوتاه!

چگونه هرشب هلاک می شود

نگاه ژرفش که در چشم می نشیند

تا ته می خواند

هماغوش با او و شعله های لجبار نوشته هایم می سوزند

پاییز و لباس سرخم

شعله ای می چرخد

کنار پنجره با عشوه های باد می لرزیم

زیر نور شمع، روی کاغذها

تاریخ را رنگ می دهم

زمستان و لباس سبزم

پر از تازه گی، عطر توت فرنگی

روی کاغذها به عمق کشیده می شود

برف می بارد

برف تکرار

شمع تکرار

من تکرار

زندگی تکرار

همیشه همین!

همیشه همین!

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

در گوشه ای از تاریخ می رقصم

کنایه می زنم

دل می برم

لبهای خاموش، رسوا، می لرزند

چشمها زیر دامن می دوند

بی رحمانه می رانم

دور می شوم

رقص که می کنم

خودم می مانم
بی فریب، زیبا، بی دریغ
حسد ها و بغض هایتان که دورم می ریزید
به باد می سپارم
اشتهای برجستگی های مردانه یتان تا عریان می شود
به حماقتتان می خندم
و
شما همجنسانم، بغض عقده هایتان که می ترکند
از حوصله ام سر می روید
آه ه ه
روز به شب می شود
دلَم می گیرد
مقصر آسمان گرفتهء اینجاست
جایی در این تاریخ
در هوایی گرگ و میش
سایه ای از من روانهء تاک

شراب در خم می کند
سایه ای از من روانهء غار
تیغ بر رگ می کشد
هفتاد سال بعد
یکی بار بر دوش
بی خانه، شهر عوض می کند
تاریخ سرگردان، چرتش گرفته
با تک سرفه ام می پرد
در شب تاریک روشنش می کنم
نیم نفس می نالد
"خواب نداری دختر؟"
احمق!

احمق نمی داند، من سالهاست در تابوت خوابیده ام!

حالا یادها می آیند

اولین سروده ها

"با تو روییدم، با تو شکفتم"

برای او...

سایه ای از من، همیشه با او، عاشق او

نه، سایه ای از ما، عاشق ما

دیوانه بودیم

اردک ها را، کبوترهای حیاط شهرداری را

تن ما را و دوست دارم را دوست داشتیم

روز خنده

شب نغمه

ما بودیم ما

آه ه ه ه ه

حالا که تاریخ چرتش پریده شوخ می شوم

شوخ، حیران، در اوج ماتم ها

از استخوانم بیرون می برم

سر به سر همین تاریخ

این ناکس می گذارم

از ته دل می خندم

عقربه ها که دور میدان می دوند

تشنه می شوم

شیرقهوه می خواهم با شیرینی

کسی نمی آورد

کسی نیست که بیاورد

نپرسید چرا؟ چطور؟ چگونه؟

از حوصله ام هی سر می روم

از سر می نویسم

پاره می کنم

مهم نیست در سرم چیست!

بالا، پایین

راضی، ناراضی

دل خوش می کنم

ولی همین جاست که بالا می آورم

سر می روم

و

کسی نمی گوید

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

امروز به تاریخ روزی پوچ

به سلامتی شما می نوشم

سرمست می شوم

ردّ پرسه هایی دور میدان

ردّ انگشتانی روی شیشه ها

امشب همه نمناک، نمناک

سر که روی گردن می چرخد

چشم انداز دیگری می جوید
اما در برهوت این تاریخ تا ورق می زنی
لبخند، پوزخندی تلخ می شود
در راه شب، قاطع و برنده، شاخساری می بینم، سبز
به تماشا که می نشینم
آوازم دهان باز می کند، سبز تر
ناگهان جغدی روی شاخه می پرد
هو هو می کند.
نگاهش می کنم، دور می شوم
به تاریخ امروز، دیروز روزیست
که به فردای کودکان می اندیشم
به سایه های بیشمار من
مدام بر پیشانی تاریخ خط نوشته
خطها، آهنگ رنگین کمان
دست در دست در رقص
دخترانی، پسرانی، چشم در چشم

دنبالِ هم، تا ستاره ها دووو دووو

تاریخ با ما مدام بند بازی می کند

از جغدِ ورشکسته، تا خطِ جابجا

از صدارت فتوا، تا صادرات خان

مصادره پشتِ مصادره

گاه روز روشن کودتا می کند!

امشب آغوش گشوده، می لرزم

هفت بار هفت، رویِ هفت سینه، سبز می نشانم

به پنجاه می رسم

نشان به نشانه های ندا می زنند

برای سهراب که به مرگ لبخند می زند

به سایه ام که سوخته فریاد می زند!

چه بی تاب می شوم!

هنوز چموشم، از دیوارها می پریم

از گلهای وحشی چیده

بر پیشانی عکسها می زنم

ننگت باد! ننگت باد

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

امشب برای خوابهای پریده ام

به لکنتِ تاریخِ چشمک می زدم

تاریخم با من حرف نمی زند

کنار بادبادکها برای باد سوت می زند

امشب برای دستی که بشگن می زند

لب بسته تا گمانهای دور

شاید ریشخند می زند

هی پر می زدم

تاریخ من از کجا بود؟

که بود؟

که خواهد بود؟

تا کجا؟

هنوز برف تند می دود

گمانش بهار را تلنگر می زند

روی خطوط، جوانه ها

لابلای عدسهای در آب

موجی از شراره ها، کرشمه ها

سایه های من هنوز پشت میله ها

پشت درها آرزوهای چاک، چاک

خیالتان سوخته بال کبوتران؟

بوی بهار می آید

به بوسه ای، شیرین دهان

برای باغچه گل، گل

بلند بلند فکرها را کوک می زنم

خام می شوم، خواب می شوم

با بوی مشک و عنبر، بیدار، پریده

دست به سینه باد می برم

بو می کشم
بوی نفسهای جا مانده در بستر
واژه های غرق شده در دفتر
سطرهای برهنه، تنگدل
موهای ژولیده، هیهات، هیهات!
با شورش قصه های دراز
روی عرشه خیالم مدام دستی تکان
به آهنگش مرا پرت روی آبها می کند
زیر چرخهای موزون له می کند
تاریخ من از کجا بود؟
که بود؟
که خواهد بود؟
تا کجا؟